

چند زن با چادرهای سیاه از خانه شان بیرون آمدند و زود در پیچ کوچی نیست شدند. تنش لرزید و دست را به دیوار گرفت و آهسته به راه افتاد. زیر لب گفت: خدایا! راضی ام به رضای تو.

کلید را تا توی قفل در به گردش درآورد، صدای خنده ی چند زن به بیرون ریخته شد. رو به قبله شد و با صدای بلند خدا را شکر کرد.

قبل از این که داخل شود، اقدس را جلوی پله ها دید. چشمان دخترک از شادی برق می زد.

– مامان یک داداش دیگر برایمان آورده. می گوید اسمش عباس است عباس آقا بابایی!

در روز چهاردهم آذر ماه سال 1329 در شهر قزوین و در خانواده ی مذهبی به دنیا آمد. از ابتدایی تا متوسطه را در همان شهر به پایان رساند و پس از موفقیت در کنکور سراسری، در حالی که در رشته پزشکی پذیرفته شده بود، به خاطر علاقه به خلبانی داوطلب تحصیل در دانشکده ی خلبانی نیروی هوایی شد.

پس از گذراندن دوره ی آموزشی مقدماتی برای تکمیل تحصیلات در سال 1349 به آمریکا رفت. کشور آمریکا با تمام زرق و برقش نتوانست عباس را که سال ها در خانواده ای مذهبی رشد کرده بود، جذب خود کند. پس از بازگشت به ایران با اوج گیری مبارزات مردم در اصفهان، آشکارا به مبارزه برخاست و در براندازی رژیم حضور مؤثر داشت.

او در طول خدمت به خاطر کاردانی و فعالیت شبانه روزی اش در نهم مرداد 1360 ضمن ارتقاء به درجه ی سرهنگ دومی، به عنوان فرمانده ی پایگاه هوایی اصفهان منصوب شد. عباس ضمن فرماندهی پایگاه اصفهان، دست از خلبانی و پرواز نکشید و در بیش تر عملیات برون مرزی شرکت داشت و با بیش از سه هزار پرواز، کارنامه ی درخشانی برای خود و میهنش به جا گذاشت.

او با یک بسیجی ساده پوش و بی آملایش قابل تمایز نبود. به طوری که در بیش تر جاها او را به جای یک بسیجی ساده اشتباه می گرفتند.

عباس برای پیشرفت سریع عملیات و دقت در آن، تنها به نظارت اکتفا نمی کرد بلکه در تمام مأموریت های طراحی شده برای آگاهی از مشکلات و خطرات احتمالی، خود آن ها را آزمایش می کرد. او جزو اولین خلبانانی بود که عملیات حساس و پیچیده ی سوختگیری در شب را با مهارت و موفقیت به انجام رساند. در نهم آذر ماه 1362، ضمن ترفیع به درجه سرهنگ تمامی، به سمت معاونت عملیات فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد و به ستاد فرماندهی در تهران عزیمت کرد.

از ازدواج عباس و دختردایی اش صدیقه حکمت، سه فرزند به یادگار مانده است. یک دختر به نام سلما و دو پسر به نام های حسین و محمد.

پس از چهار سال خدمت در مقاومت معاونت عملیات نیروی هوایی به علت لیاقت و رشادت هایی که در دفاع از اسلام و میهن اسلامی از خود نشان داد، در اردیبهشت 1366 به درجه سرتیپی نایل گردید.

xxx

هواپیما مانوری سریع کرد و بالا سر نیروهای زرهی پایین کشید. گلوله و راکت به زمین هجوم برد. عباس با صدای هیجان زده گفت: «برمی گردیم.»

به پایین نگاه کرد. جهنمی بر پا بود، صحنه ای زنده از یک فیلم جنگی. هواپیما با یک چرخش 180 درجه از منطقه دور شد.

عباس پلک هایش را روی هم فشرد. صفی از آدم های سفید پوش جلوی چشمانش رژه می رفتند. صدیقه هم میان آنان بود. پدرش هم بود. مصرعی از تعزیه مسلم را زمزمه کرد: مسلم سلامت می کند، یا حسین.

هنوز غرق در افکارش بود که صدای انفجار مهیبی کابین را به لرزه درآورد. احساس کرد در سراسیمگی تندی افتاده است. پاهایش را به کف هواپیما فشرد. زوزه ی باد گوش هایش را پر کرد. خود را بالا کشید. سرهنگ نادری را صدا زد. انگشتان کرخ شده اش را تا سینه بالا برد و کتابچه دعایش را لمس کرد. چند لحظه بعد، نور تندی از قاب خرد شده ی پنجره تو زد و چشمانش را پر کرد. به آن خیره شد و همانطور ماند.

هوایما با تکان شدید در حال سقوط بود . درد شدیدی وجود سرهنگ نادری را در بر گرفته بود. گیج و وحشت زده عباس را صدا می زد. صدایی نشنید...نعره ای کشید و با هر زحمتی بود ، هوایما را به حالت افقی در آورد . صدای برج مراقبت به گوش رسید : « در همان زاویه که هستی ، بیا روی باند . »

○

چند دقیقه بعد ، در حالی که فریاد خلبانان پایگاه فضا را پر کرده بود ، پیکر عباس روی دست ها تشییع می شد.

○

عباس آقا بابایی ، در پانزدهم مرداد سال 1366 ، در حالی که قرار بود همراه همسرش در مراسم حج حضور داشته باشد ، در سن 37 سالگی در حین یک عملیات برون مرزی به فیض شهادت نایل آمد.

منبع: سری کتاب های نقره ای، قصه ی فرماندهان⁴، پرواز سفید، داوود بختیاری دانشور